

نگام تو نگاه فسته و شرمندہ بابا بود

و نگاه اون به پشمای درموندہ من

یہ زمین تو مہرودہ شہرک صنعتیہ واسہ کارفونہ مناسبہ فردا میفویام معاملہ کنیم اما قبیل از اون میفوام ازت پیرسم تو ہم بہ این کار راضی هستی این پول حق توه

آہی کشیدمو نگامو از پشاش گرفتم

برام موم نیست بابا ہر کاری صلاح میدونید انجام برید

منم دل و دماغ زیادی ندارم اما متین

سرم پر شتاب برگردوندم و منتظر نگاش کردم پقدر از سر شب تا حالا کہ بابا اومرہ منتظر عرفی در مورد متینم بودم .. . بابا با این حرکتکم کمی مکث کرد و بعد از کشیدن آہی ادامه داد

اون ازم فواست ہر طور شدہ زودتر پولہ آرشامو بعوش برگردونم منظورم بیست ملیارد و تو رو از زیر دینش در بیارم تا آفر عمرت

با دیدن اشکام ساکت شد

مامان برا اینکہ موضوعو عوض کنہ گفت

شامو بیارم؟

بی توجہ بہ مامان رو بہ بابا گفتم

بابا بہ این موضوع فکر نکنید این پولا واسہ آرشام پولی نیست

بابا اغمی کرد و گفت

میدونم اما اینطوری کہ مشفقہ آرشام ادم سوء استفادگریہ

مامان از جاش بلند شد و گفت : شامو میکشم

بابا سرشو تکلون دار و به سمت من برگشت

امشبو اینجا بمون ؟

بی توجه به حرف بابا نالیدم

کاش می دیدمش

ملیسا

بابا...کاش متینو میدیدم

بابغض ادامه دارم برای آخرین بار...مائده گفت دو هفته دیگه بلیط داره

بابا بلند شد و رو به من گفت

فردا صبح میاد اینجا...هالا بلند شو بریم شامتو بخور

اونقدر برا دیدن متین استرس داشتم که مامان با عصبانیت بهم گفت

ول کن اون ناهنای بدبختو تمومشو خور دی

نگاهی سر سری به نافنام انداختمو رو به بابا گفتم

پس کی میاد؟

همون موقع زنگ در به صدا دراومد و قلب بی قرار من از زدن ایستاد

بابا در حالی که فیره فیره نگام میکرد زمزمه کرد

ملیسا یادت باشه که تو متهلی

همین دو تا جمله بابا کافی بود که تموم اونپه از شوق دیدار متین فراموش کرده بودم یهو به ذهنم هیوم پیاره و تازه یادم پیاد
پقدر بر بفتحتم

صدای سلام و احوالپرسی متین و بابا و صدای مهربونش که حال مامانو میپرسید و بابا که دعوتش کرد تو

از جا بلند شدم

نگاه غمگین مامان قلبمو بدتر آتیش میزد و باز شدن در و دیدن قامت تشنگ کسی که تموم قلبم مال اون بود

هنوز متوجه من نشده بود

یاالله گفت و بعد از بابا وارد شد و همون دم در با شنیدن صدای سلامم ایست کرد

سرش آروم آروم به سمتم پرفید و من بعد از این همه دوری بالاخره پشمای سیاهشو دیدم

نگاش دلفور بودفق داشتفق داشتنگاشو از دم دزدید

جواب سلامم به قدری آروم بود که به زحمت شنیدم

نادیده گرفتمو سرشو به سمت مامان پرفوند

سلام خانم احمدی انشالله بهتریید

مامان جوابشو داد و دعوتش کرد به نشستن

باید برمچند جا کار دارم..... با اجازتون فعلا

نه من هنوز سیر ندیده بودمشنباید میرفتشاید آفرین دیدارمون بود

به فودم که اومدم بلند صدایش زد

متین

ایستاد

اما برنگشت

مامان و بابا نگاهشون بین ما دوتادر نوسان بود

برای ۴موم نبود که پیکار میکنم..... فقط میفواستم باهاش حرف بزنم و برای آفرین بار

نه.... نه.... نمیفوام آفرین بارمون باشه که همو میبینیم

پس تکلیف جایی که تو قلبم اشغال کرده بود چی میشد

صداش تو گوشم بود

اونموقع که صداش میکردم.... اون میگفت: بانم ملیسا بلا

کنارش رسیدم.... بدون اینکه به سمتم نگاه کنه گفت

کاش هیچوقت نمیدیدمت

متین.... من

وسط حرفم پرید و زمزمه وار خواند

کاش ای تنها امید زندگانی**می توانستم فراموش کنم****باشبسی چون آتش سوزان دل**

در پناه سینه خاموشت کنم
کاش چون خواب گران از دیده ام
نیمه شب ها یاد رویت میگریخت
مرغ دل افسرده حال وبسته پر
از دیار آرزویت میگریخت
کاش از باغ خوش رویای تو
دفتر اندیشه ام پر میگرفت
فارغ از اندیشه هجران و وصل
زندگی بی عشقت از سر میگرفت
کاش احساس نیاز دیدنت
از وجودم چون وجودت دور بود
دردلم آتش نمیزد آن نگاه
کاش آنشب چشمانم کور بود
کاش آنشب در گلستان خیال
ای گل وحشی نمیچیدم تو را
تا نسوزم در خزان آرزو

کاش من هرگز نمی دیدم تورا

اشکام جاری شدند من با زندگیم چه کردم

اون رفت و من اینبار مطمئن شدم که این دیدار آفرین دیدارمون بود

تامل فونه برام سفت بود نه نمیتونستم بطور میتونستم تو هوایی که متین الان توش نفس کشیده نفس بکشمو اونو از یاد ببرم گوشیمو از جیبم بیرون کشیدمو شماره مریو که پدر جون بوم داده بودو گرفتم

بله

سلام... بیاین دنبالم

کی قائم

همین الان

پشم

مامان خودشو بوم رسوند و گفت

به این زودی کجا میری

گفتم

میروم ز دیده ها نهان شوم

می روم که گریه در نهان کنم

یا مرا جدایی تو می کشد

یا تو را دوباره مهربان کنم

مامان آهی کشید و گفت

عزیزم با خودت اینکارو نکن

نمیتونم مامان.....من

اشکام شدت گرفت

ادامه دارم

از خودم بدم میاد.....پرا نمیتونم فراموشش کنم

چون نمیفویای فراموشش کنی

هرچی نزدم.....شاید حق با مامان بود

بعد ده دقیقه مهربی اومد و من با یه فداها فظی سرسری از پیش فونوادم رفتم

اما کجا؟ از کی فرار کنم از خودم.....یا از عشقی که به جای اینکه فراموشش کنم هر روز بیقرارتر و عاشقترم میکنه

بی تو من کجا روم، کجا روم؟؟؟

هستی من از تو مانده یادگار

من به پای خود به دامت آمدم

من مگر ز دست خود کنم فرار

تفسیر من پیه که زمونه با من سر ناسازگاری داره.....اونه که کمر همت به نابودیم بسته

در گریز از این زمان بی گذشت

در فغان از این ملال بی زوال

رانده از بهشت عشق و آرزو

مانده ام همه غم و همه خیال

باید متینو فراموش میکردم هر طوری که بود باید فراموش میکردم که نفس بسته به نفسای یکی دیگست

آره اینطوری واسه همه بهتر بود

با بچه ها البته به اصرار اونا قرار رستوران گذاشتم

میفواستم برای رفتن به رستوران آماده بشم که پشتم به قیافه در ب و داغونم تو آینه افتاد

تمام سعیمو کردم که پشمای به گود نشسته و گونه های رنگ پریدمو با رنگ و روغن آرایش صفایی بدم که موفق شدم

.....مانتوی شیریرنگ و بلندمو پوشیدم که باهاش قدم بلندتر نشون داده میشد

آماده شدم که تموم شد رفتم پیش پدرچونو مادر چون که توی نشیمن بودند

سلام

هر دو تاشون به سمتم برگشتن و با لبفند نگام کردند

سلام عزیز دلم....جایی می فوای بری انقدر فوشکل کردی؟

با اجازتون با بچه ها میرم بیرون

کی بر میگردی آفه فواهرم اینا امشب میان اینجا

این اولین باری بود که در طول مدتی که اینجا بودم مهمونی واسشون میومدم.....اونا هم هیچ با نرفتن که باعث شد فکر

کنم یه جوایبی دوست ندارن کسی رایج به ازدواجم بدونه....اما حالا

ده و این مرددا

میدونم با دوستان قرار گذاشتی و نمیتونی بزنی زیرش و تقصیر از من بود که زودتر باهات هماهنگ نکردم اما آگه میتونی یکم زودتر بیا

پشم مادر چون

بزار به مهربی بگم بیاد

نمیفوار موگل

ملیسا چون ماشینه منو ببر

آهان الان شریه پیشنهاد درست حسابی

بدون تعارف سوپو برداشتم که پدر چون گفت

فردا بریم واست یه ماشین بفرم

ممنون... هتما

در حالی که سوار خورد پدر چون میشدم با شقایق تماس گرفتمو گفتم میرم دنبالش

سوت شقایق منو از فکر خیال متین بیرون کشید

لعنت به من که حتی دو دقیقه نمیتونم بهوش فکر نکنم

وای ملیسا این عروسک مال کیه و دستشو روی بدنه ماشین به حالت نوازش کشید

اولا سلام... دوما ، مال پدر چونه... سومما چه فبرته ندید برید بازی در میاری

شقایق در حالی که هنوز نگاههای عاشقش از ماشین بر نداشته بود گفت

علیک سلام... تو را فردا ملی دوسه تا عکس با گوشیت از من بگیر بزنیم تو نخیس بوک با این عروسک پنتا عکس عشقولانه بگیرم توپ میشه

دیدم آگه ولش کنم تا دو ساعت دیگه با ماشین لاد میتراکونه برا همین سریع سوار شدمو گفتم

آگه میای بجنب

سوار شد و در حالی که با دم و دستگاہ داخل ماشین سرگرم شده بود پرسید

چی شده فانم بالا فره از لک در اومد؟

آهی کشیدمو حرفی نزدم

شقایق صاف نشست و گفت

میدونم سفته ملیسا... اما مطمئنم آرشام از اون دسته مردایی که میتونه فودشو تو دلت جا کنه... مثل رمان

وسط حرفش پریدمو گفتم

بسه شقایق صد بار از این داستانا برام گفتی اما قضیه من فرق می کنه برا بار هزارم دارم بهت میگم

.....میدونم.....میدونم.....اما زمان همه پيو حل میکنه

نظری ندارم

تا رستوران هر دو ساکت بودیم

به جمع دوستانم نگاه کردم.....دقیقا مثل گذشته با این تفاوت که این آفریها متینم جزء اکپمون شده بود و حالا

برفورد صمیمی دوستانم باعث شد یکم از فکر متین بیرون پیام

مفصوفا وقتی کورش علنا گفت از مائده فاستگاری کرده و مائده تا بنا گوش سرخ شد

یا وقتی نازنین با فوشالی فبر حامله شدنش را بومون داد

و ذوق بهروز و یلدا بابت قضیه حاملگی نازنین و اینکه قراره قاله و عمو بشند

اما با زنگ فوردن گوشی مائده همه فوشیها دم دور شد رفت هوا

مائده گوشیشو برداشت

سلام عمه جان

.....

ممنون.....قربونت برم

.....

نه شما برید من که گفتم نمیتونم بیام

.....

نگاه مائده روی پشمای من ثابت شد و سریع نگاشو دزدید

آروم زمزمه کرد

امیدوارم فوشبفت بشند اما حضور من اونجا-

ساکت شد و بعد چند ثانیه دوباره گفت

سلام

از پاش بلند شد...معلوم بود در حضور من معذب بود چون نگاش فقط روی من کشیده میشد و تا منو متوجه فودش میدید
نگاشو میدزدید

چند قدم ازمون فاصله گرفت و به سمت آکواریوم وسط رستوران رفت

صدراش آروم بود اما برای منی که تموم وجودم گوش شده بود شنیدن صدراش آسون بود

متین جان اصرار نکن من نمیام

.....

میدونم برادر من اما

.....

موضوع ربطی به مشکل منو سر ندراره.....امیدوارم با هم فوشبفت بشیدو

متین.....سر.....فوشبفت شدن.....نفس کشیدن واسم سفت شد

هاله اشک جلوی دیدمو تار کرد

صدای نگران یلدا که اسمو صدرا زد توی سرم آکو میشد و سیاهی مطلق و سکوت

کاش مرده باشم.....فدایا همین یه بار فقط....فوازش میکنم آرزومو بر آورده کن.....چونمو بگیر

اینبارم فدرا صدامونشنید و من باز موندم

آره من موندم تا شاهد از دست دادن عشقم باشم.....درسته که توقعم بیپاس....وقتی من خودم ازدواج کردم چرا نمیتونم

ازدواج متینمو تحمل کنم.....آره خودفواهم.....من خودفواهم.....هالا پی؟

خودم دارم مردو مردونه اعتراف میکنم.....فدایا این چه بازییه که روزگار با من و زندگی و عشقم میکنه؟

سرمو که برگردوندم پشتم به یلدا افتاد پشما و دماغش از گریه زیاد سرخ شده بود و نگاه مهریونش به من بود

آروم زمزمه کرد فوبی؟

فقط سرمو آروم تکلون دادم

در باز شد و پدرجون با پشمای مضطربش وارد شد

لبفند کم رنگی به روش زد

نفسشو بیرون دار و گفت: دفتر تو که ما را کشتی

پدر شما از کجا فبر دار شدی؟

و نگاه گله مند مو به یلدا دو فتم که سریع گفت

حالت که بد شد گوشیت چند بار زنگ خورد و شقایق جوابش دار

پدر چون ادامه دار

آفه موهلقا و مهرا و فونو ادش اومده بودند فونه و میفواستیم شام بفوریم موگل گفت بهت زنگ بز نیم بینم میای واسه شام

سرمو به نشونه ی فومیدن تکون دارم

با ورود بقیه بچه ها اتاق شلوغ شد

فانم فانما سه ساعته فوایدی

به کورش نگاه کردم و گفتم واقعا سه ساعت شد؟

با ورود متین همه ساکت شدیم

درسته جلوی پدر چون درس نبود اما نمیتونستم نگامو از پشما ی نهیب و غمزده متین بگیرم

آروم اسمشو زیر لب زمزمه کردم نگاشو از م گرفت و به کفشاش فیره شد

سلام خانم احمدی

با گفتن فانم احمدی یه جورایی بوم یادآوری کرد که هر پی بینمون بوده تموم شد

سلام

خوب هستید؟

واقعاً به نظرت فوب میام؟

همون موقع موبایل پدرجان زنگ خورد و ... صدای بقیه را نمیشنیدم و فقط تموم وجودم پشم شده بود و اونو میدیدم شاید این آفرین دیدار ما میبود پس باید یه دل سیر نگاش میکردم اگرچه من از دیدنش هیچوقت سیر نمیشدم... با قرار گرفتن پدرجون در مسیر نگاهم به فودم اومدم

گوشیشو مقابلم گرفت و گفت

دفترم آرشامه نگرانت شده..... گوشیو گرفتمو تو دستای سردم فشارش دادم

ندیدم متین و هالتاشو ولی صدای پر حرص مائده را شنیدم که گفت

دیدیش که ... دیدی که کاملاً سالمه پس برو دیگه

گوشیو به گوشم پسبندم

بغض باعث شده بود که صدایم یکم گرفته بشه

سلام

صدای نگران آرشامو از اونطرف فط شنیدم

ملیسا... عزیز دل فوبی

بله.... ممنون

چیکار کردی با خودت؟

بغضم شکست از نامردی همسرم تازه بعد از همه اون بلاهایی که خودش به سرم آورده بوم میگه چیکار با خودم کردم
همون زمان بود که پدر جون از جلوم کنار رفخت و نگاه فیسم تو نگاه عصبی و سرگردون متین قفل شد

الو ملیسا داری گریه می کنی؟

پوزخند زد

آه گریه نکنم جای تعجب داره

متین نگاهش از من گرفت و از اتاق بیرون رفخت و صدای گریه منم متقابلا بلند شد به صدی ک پدر جون گوشو از دستم گرفت
و به آرشام گفت

الان حال ملیسا خوب نیست بهتر شد باهات تماس می گیرم

اونقدر گریه کردم که علاوه بر پشمای دوستانم پشمای پدر جونم غرق اشک شد

هر کدوم به طریقی سعی در آرام کردن من داشتند در حالی که همشون میرونتند آرام بفش دلم کیه و الان کجاس

فدا را شکر مهموناشون رفته بودند و پدر جون و مادر جونم اونقدر شعور داشتند که درک کنند حالم خوب نیست و از من سوالی
نپرسند

دو روز بعدش به اصرار پدر جون یه مکان مشکلی پسندیدم و اون برام خرید

تو این مدت به بچه ها هر روز بوم زنگ میزدند و بویای احوال بودند اما حرفی از متین نه زده میشد و نه من جرات پرسیدن داشتم اما اینطور که از صحبتای مائده توی رستوران مشفص بود احتمالا دو روز پیش متین به فاستگاری سفر رفته سرم که از فداش بودوای فدای من دارم دیوونه میشم ...از طرفی آرشام دو ساعت به دو ساعت زنگ میزد و هالمو میپرسید که با شنیدن صدایش هالم بدتر میشد

داشتم با پدیهون شوخی می کردم که گوشیم زنگ خورد
با دیدن اسم متین روی گوشیم نزدیک بود از تعجب شاخ در بیارم
گوشیو که برداشتم بوم مهلت حرف زدنم نداد

سلام خانم احمدی اگه میشه

یکم مکث کرد و ادامه داد امروز ساعت چهار عصر همون پارک همیشگی بیاید

قطع کرد و من بهت زده به گوشیم فیره شدم برا یه لحظه شک کردم نکنه توهم فانتزی زدم که متین باهام تماس گرفته اما با چک کردن تماسای دریافتی مطمئن شدم

پدر بون گفت

اتفاقی افتاده ؟

: بلفندی زورکی زدمو گفتم

نه بابا چه اتفاقی؟

بعدم نشستم جلوی تلویزیونو الکی بوش نگاه کردم در حالی که تموم فکرم پیش متین و قرار ملاقاتش پرخ می فرد

ساعت 3 بود که آمده شدم دیگه طاقتم تموم شد از بس به ساعت روی گوشیم نگاه کردم

پدر جونو مادر چون توی اتاقشون پرت بعد از نهار را میزدند که از فونه خارج شدم. 3:10 رسیدم و با دیرن ساعت آه از نهادم بلند شد حالا من با این ساعتی که جون میکند تا 5 دقیقه بگذره پیکار کنم

الکی تو پارک قدم میزدم که اونم رسید با تعجب به ساعت نگاه کردم 3:20... گفتم انقدر سریع زمان نمیگذره

منو دید و به سمتم اومد

بدون اینکه نگاه کنه گفت

سلام معذرت میخوام مزاحمتون شدم

سلام.. اشکالی نداره... اتفاقی افتاده؟

نه..... خوب من

مکث کرد

ببینید... خانم احمدی راستش مانده بهم گفت که علت اینکه حالتون بد شد چی بود

ای مائده دهن لغ

از قبالت سرخ شدم

متوجه عالم شد چون گفت

میخواید بریم به نوشیدنی بخوریم

..... حرفی نذر

حرکت کرد و منم مثل بویه پشت سرش راه افتادم ایستاد و نزدیک بود با دماغ برم تو کمرش که فودمو کنترل کردم

کافی شاپش بسته است

آره فوب کردم آدم عاقلی ساعت 3:30 میره کافی شاپ

بهنتره بریم دو تا خیابون بالاتر

سوار ماشینش شد و منم به عادت گذشته نه پندان دور جلو نشستم

به فودم که او مدرم ماشین راه افتاد

ضبط و پلی کرد و تا اونبای منو با این آهنگ سوزوند

من و تو دو تا پرنده تو قفس زندونی بودیم

جای پر زدن نداشتیم ولی آسمونی بودیم

ابر و بارونو می دیدیم اما دنیامون قفس بود

پشم به دور دستها نداشتیم همینم واسه ما بس بود

اما یک روز اونایی که ما رو با هم دوست نداشتن

تورو پر دادنو جاتم به دونه آینه گذاشتن

من فوش باور ساره فکر می کردم رو به رومی
گاهی اشتباه میکردم من کودومم تو کودومی

با تو زندگی می کردم قفس تنگ و سیاهو
عشق تو از فاطمه برد عشق پر زدن تا ماهو

اما یک روز بار وحشی رویاهامو با فودش برد
قفس اختارو شکستو آینه اختارو ترک فورد

تازه فهمیدم دروغ بود دنیایی که سافته بودم
دردم از اینه که عمری فودمو نشنافته بودم

تو تو آسمونا بودی با پرنه های آزار
من تن فسته رو حتی یه دفعه یادت نیفتاد

هالا این قفس شکسته راه آسمون شده باز

اما تو قفس نشستم دیگه یادم رفته پرواز

فرایا این پسر تا منو دیوونه نکنه دست بردار نیست
بعد از شنیدن آهنگ آروم نگاش کردم

نگاهش به روبرو بود و اونقدر پیشاش سرد بود که وجودم یخ بست
برا عوض کردن فضا زمزمه کردم

مامانتون بطورن ؟

خوبه

مرسی واقعا بقدر توضیح میدی فسته نشی یوقت

به صورتش خیره شدم و برای چند لحظه تموم اتفاقاتو فراموش کردم و شرم همون ملیسایی که تموم هم و غمش شده بود
متینش

مثل گذشته های نه چندان دور صداش زد

متین

با خود اینو از حرکت سریع سرش که به سمتم پرفید فهمیدم

افماش سریع تو هم رفت و گفت

خانم احمدی

لعنت بهت هتی اسمم صدرا نمیزنی

منم افم کردم

به یار ملیسا بلاگفتش آهی کشیدمو به سردی گفتم

من باید زودتر برم با من پیکار داشتن؟

انگار اون کلافه بود چون ماشینو کنار زد و بدون اینکه تکلم کنه سریع گفت

من هفته دیگه میبرم

وسط حرفش پریدمو بی حوصله گفتم

میدونم

واقعاً اینهمه راه منو کشونده بود تا چیزایی که داغونم میکنه را برام تکرار کنه

مامان اصرار داره قبل از رفتنم با

مکث کرد و به آرومی ادامه داد

با سحر ازدواج کنم

سرمو بین دستام گرفتم

اون می خواست با حرفاش منو نابود کنه. آره حرفش همیشه

با حرص گفتم

چرا اینا را به من میگی

انگار اونم عصبانی شد چون با صدای بلند گفت

من تازه تصمیم به ازدواج گرفتم تو ناراحت شدی پس من چس وقتس از مسافرتی که فقط به خاطر تو و خونوات رفتم برگشتم خبر ازدواجتو شنیدم

آهی کشیدمو در حالی که اشکامو پاک می کردم گفتم

واسه پی فواستی منو ببینی؟

بعد از چند دقیقه سکوت گفت

فراموشم کن ملیسا.....مانده گفت از شنیدن خبر خاستگاریم به اون روز افتادی

متین

میدونم سخته حتی واسه من سختتر از توه اما ازت میخوام فقط خوشبخت باشی بدون من

....منم....منم رویاهامو عوض میکنم رویاهامو بدون تو

لرزش شونه هاش صدای گریه منو بلندتر کرد

متین منو ببفش

انگار تو حال فودش نبود چون بی توجه به من ادامه دار

من احمق به رویاهام اونقدر پر و بال دادم که حتی به اسم دخترمون هم رسیددختری

شبیبه به تو اسمشم مبینا اینطوری هم به متین میومد و هم به ملیسا

متین

بدون تو یه مرده متحرک شدم

متین

دیگه.....دیگه نمیتونم

متین خواهش می کنم بس کن

ساکت شد انگار تازه به خودش اومر چون سریع از ماشین پیاده شد و به اون تکیه داد

و من بعد اینکه فوب اشک ریختم پیاده شدم رو به اون فقط زمزمه کردم

فدا حافظ

با پیشای سرفش بهم نگاه کرد و زمزمه کرد

معذرت میخوام

مهم نیست

قول میدی فراموشم کنی

سرمو تگون دادم

سوار ماشینش شد و گاز داد و رفت و من موندم نگاه میسم که تا انتهای خیابون بدرقه اش کرد

پیاده فودمو به ماشین رسوندم

بین لباسایی که داشتم مونده بودم کرمو انتقاب کنم

این اولین بار بعد از عقدم بود که قرار بو تو مهمونیای بزرگ فامیلای آرشام شرکت کنم

تو این مدت هرشب آرشام باهام حرف میزد و هر فامون در هر احوالپرسی بود انگار اونم تصمیم گرفته بود بوم فرصت بره

توی تفکلام غرق بودم که در اتاقم زده شد

بفرمائید

مادر چون وارد شد و در حالی که بچه تو دستشو به سمتم مگرفت گفت

تقدیریم به دفتر فوشکلم

ممنون ...چی هست؟

اون با لبفند نگام کرد و بی توجه به سوالم گفت

غیر از فواهرام کسی از ما برای عقدت فبر ندراره و میفوام امشب به همه بگیم که تو و آرشام همدیگرو دوس دارین و یه
پورایی نامزد مسوب میشین تا آرشام برگرده و ازدواج کنید

سرمو به نشونه موافقت تکون دادم

امشب اکثر خامیلاتم دعوتن

بی اختیار ذهنم به موقعی کشیده شد که در به در دنبال پول پور کردن واسه پاس کردن چک بابا میگشتیم و این افراد به ظاهر
خامیل همگی همزمان به قول خودشون پول تو دست و بالشون نبود

آهی کشیدمو رو به مادر چون گفتم

اونا خامیل نیستند مگس دور شیرینیند

سرشو تکون داد و گفت

بهشون فکر نکن عزیزم فردا را شکر به فیر گذشت

پوزفندی زددم و زمزمه کردم به فیر گذشت

آره به فیر گذشت در عوض از بین رفتن تموم رویاهام

مادر چون از اتاق خارج شد و من بعبه را باز کردم

ماکسی کوتاهی با ارپه آبرنگی نباتی و طلایی کمرنگ با یک آستین حریر نباتی پلیسه و کلوش

مدلش فوق العاده شیک و ساده بود اما یک دستم کاملاً لفت بود و پاهام همینطور

اگرچه قبلاً این چیزا برام مهم نبود اما بودن با متین منو به کل عوض کرده بود ...اگرچه هنوز نصف نماز صبحام قضا میشد و بعضی وقتا کلا یادم میرفت نماز بفونم اما باور داشتم که آرامشی که از نماز می گیرم تو هیچ چیز دیگه ای نیست

لباسو پوشیدمو یه جوراب رنگ پا هم پوشیدم ...موهامو که با بابلیس فر درشت زده بودم از یه طرف روی شونه لفتم ریفتم

آرایش ملایم طلایی کردم و منتظر شدم تا مادر چون حاضر شه و صدام کنه

هنوز چند دقیقه نگزشته بود که گوشیم زنگ خورد

با تانگو زنگ زده بود و من مجبور شدم تصویرمو بوش نشون بدم

واو.....سلام خوشکل فانم

سلام

بقدر ناز شدیدلَم میفواست اونبا کنارت باشمو یه لقمه پیت کنم

از حرفاش احساس پندش ناکی بوم دست دار

بینم مدل لباس تو

کمی گوشیه از فودم دور کردم تا مدل لباس را ببینم

پقدرم اندازه ته ... سلیقمو حال کردی؟

مگه تو برام فریدی؟

نه خوشکله من عکس لباسو واسه فیاط مامان ایمیل کردم و اونم از روی یکی از

لباسات که مامان بهوش داده اینو دوخته

سرمو به نشونه فهمیدن تکون دادم و زمزمه کردم کاری نداری من باید برم

کجا خانمی هنوز سیر نکات نکردم

کاش قطع می کرد با این حرفا فقط اعصابمو بوم میریفت

پشماش برق عیبی داشت... اما با فیره شدن تو پشماش هیچ عسی در من برانگرفته نمیشد

دیگه نمیتونم دوریتو تحمل کنم... دلم میخواد بیمارمت پیش خودم اما هنوز کارای اومدنتم تموم نشده... پس مجبورم خودم پیام کنارت

با ترس به پشمای و هیشیش نگاه کردم

آب دهنمو به زور غورت دادمو گفتم

پی...کی؟

خندید و گفت

به زودی عزیزم زمانشو بهت نمیکم تا سوپرایزت کنم

فدایا حالا هیکار کنم

ملیسا جان

بله مادر چون الان میام

به آرشام فیره شدمو گفتم

من باید برم

مواظب خودت باش... با این سر و شکل امشب چندتا فاطر خواه پیدا می کنی... و غش غش خندید

برا یه لفظه رفتار شو با متین مقایسه کردم

با متینی که با اینکه من زنش نبودم و بوم متعهد نبودیم دوست نداشت کسی نگاه چپ بوم بنوازه و رویوششم حساس بود و آرشامی که با اینکه الان رسما و شرعا شوهرم بود بافنده از جذابیت من برای مردهای توی مهمونی میگفت و گش هم نمیگزید

مهمونی مثل قبل بود و همینطور مهمونا اون چیزی که الان تغییر کرده بود حضور من کنار خانواده بهادری و معرفی شدنم به عنوان نامزد آرشام بود

نگاه فیلیا با حسرت و نگاه بعضی دیگه با فوشالی بوم بود

زن عموی آرشام که زن تپل مپل و فواستنی بود و قبلا درو را دور باهاش آشنا بودم صاحب مجلس بود و رو به مهمونا گفت

به افتخار آرشام عزیزمون که اینجا حضور نداره و نامزد زیباش ملیسای عزیز

لیوان شرابشو بالا برد و گفت

به سلامتیتون

صدای بوم خوردن لیوانها و به سلامتی گفتن مهمونا بلند شد

دختر و پسرای که یه جورایی با همشون آشنا بودم چه با عنوان خامیل و چه دوست یه گوشه از سالن گرفته بودند

با دیدن آتوسا و همسرش بین اونها سریع اونطرف رفتم

آتوسا تقریباً به طرفم پرواز کرد

ملیسا عزیزم

سلام فانی

سلام قربونت برم

شوهرشم فیلی مفرمانه دستمو فشرده

تبریک میگم

ممنون

ملیسا زیر گوشم زمزمه کرد یلدا همه چیزو واسم تعریف کرده.....متاسفم

مهم نیس

باقیه هم فوش و بش کردم مخصوصا با افراد به اصطلاح خامیل

یکی از خدمتکارا اومد پیشم و گفت

فانم

بله

فانم بهادری باهاتون کار دارن و به سمت مادر چون که نگاش به من بود اشاره کرد

بلند شدم و کنار مادر چون رفتم

بله مادر چون

عزیزم مامان باباتم امشب دعوت بودن... ببین پرا هنوز نیومدن

گوشیمو برداشتم و با مامان تماس گرفتم

مامان گفت نمیار و وقتی من دلیشو پرسیدم گفت

نمیفوام هیچ کدومشونو بینم کسایی که وقتی بهشون احتیاج داشتیم پشتمو فالی کردند

مامان

هه.....بالبه ملیسایی که یه زمونی به زور تو مهمونیای دوره ای شرکت میکرد زنگ زده و میگه پیام مهمونی

راست میگفت من همیشه مخالف این مهمونیا بودم....دهنم بسته شد

باشه مامان هر طور راحتی

یکی از دفتر عموهای آرشام که معلوم بود چند سالی از من بزرگتره باکمال پرووی رو به مادرچون گفت

نامزد آرشام فیلی فوشلکه....اما فکر نمیکردم واسه آرشام دفتر یه ورشکسته رو بگیرین

مادرچون نگاهی به من که از عصبانیت سرخ شده بودم انداخت و دستشو روی دستم گذاشت و گفت

موم اینه که آرشام و ملیسا واقعا عاشق همدیگه هستن و ضمنا فرا را شکل مشکل مالی آقای احمدی برطرف شد

دفتر پررو پشت پشیمی برام نازک کرد و گفت
معلومه کار بلده... بیبین بطور فودشو تو دل شما جا کرده
مادر چون لبفندی زد و گفت : اون یه فرشتس

دفتره رسما ففه شد اما وقتی مادر چون برای اهوالمپرسی پیش خانواده ای رفت رو به من گفت

بیبین فوشکله... من پسر عمومو میشناسم..... اینا همش فیلمشه... اون اهل ازدواج و این حرفا نیس... احتمالا پند
صباهی سر کاری و بعدم مثل دستمال کهنه از زندگیش پرت میشی بیرون
آی دلم میخواست بگم ما ازدواج کردیم و تا اونباشو بسوزونم بعدم بگم پسر عموتون ارزونی فودتون و برا حسن فتام یه کف
گرگیم برم تو صورتش اما شفصیت مهربونو روح لطیفم اجازه این کارو نداد

دفتره که دید جوابشو نمیدم بلند شد و رفت و باش آتوسا اومد

ملیسا فوب با مهلقا فانم جور شدی

آره فیلی فوبن... هم مادر چون هم پدر چون

فدراا شکر... اوه راستی بلند نمیشی برقصی؟

نه بابا هوصلم کجا بود تو چرا نمیرقصی؟

دل میفوار با تو برقصم

لوس نشو...یکار نکن شوهرت سرمو بکنه

فندید و گفت نترس عرضشو ندراره

بعرم دستم رو کشید و به زور بلندم کرد

فرشاد بهادری پسر عموی آرشام در حالی که با مهارت میرقصید کنار من و آتوسا اومد و گفت

فیلی لونری ملیسا فانم به فاطر اینه که پسر عموی منو اینطوری به دلم انداختی

به سر تا پاش نگاه می انداختم و فقط زمزمه کردم

ممنون

بعد هم الکی تابی خوردم و جامو به جورایی با آتوسا عوض کردم تا از شر نگاهای هیزش فلاص بشم اما مگه از رو میرفت

پاهوش و سریع روی ریتم آهنگ بر میراشت و میذاشت رو زمین و نگاهش به لفظه هم ول کنم نبود

یه آن اون ملیسای شیطون گذشته تو من چون گرفتم و یه لبفند شیطانی تهویلمش دادم که باعث شد نیشش تا ته باز بشه

و تو یه حرکت سریع یه لنگ پا واسش انداختم و سریع عقب کشیدم از اونجایی که پیست رقص کوچیک بود و همه کیپ تو

کیپ هم می رقصیدن مکلم اختار روی دفتر عمه اش و دوتاشون پفش زمین شدند و من و آتوسا در حالی که به زور جلوی فنده

هامونو گرفتیم سریع بییم زدیم

همین که از جمعیت دور شدیم زدیم زیر فنده

وای ملی خدا نکشدرت... چند وقت بود دلم برای ملیسای شیطونمون تنگ شده بود

فردم همینطور

افمام بی اختیار تو هم رفتم و آتوسا دست پاچه گفت

وای ملی معذرت میفوام... ناراحت شری؟

به زور لبفندی زدمو گفتم

نه عزیزم دیگه یه جورایی عادت کردم نغندم... زندگی پر از

با صدای پدر چون هر خمی نیمه کاره رها کردم و به سمتش برگشتم

دفتر شیطون... ببین چطور حال برادرزادمو گرفتگی

به سمت آتوسا برگشتمو با لهن بگلونه ای گفتم

آتی بزنی بپاک که لو رفتیم

پدر چون بلند زد زیر خنده و گفت

آدم پیش تو باشه احساس جوونی میکنه... البته آگه مثل هالا شیطونو فندون باشی

هر چی نزدم و تا آخر مهمونی از کنار مادر چون هم نفوردم چون ممکن بود با فرشار کنتاکت پیدا کنم چون نگاش مدرام روی من بود

دو سه تا پیشنهاد رقصی هم که بهم شدو یه جورایی پیچوندم

مادر چون بهم فبر داد که سه شنبه ی همون هفته تولد پدر چون و میفواد یه جشن کوچولو واسش بگیره

اما واسه همین جشن کوچولو یه جورایی پدر منو در آورد دعوت 130 نفر از خامیلا و دوستاشون سفارش کیک و میوه و شام

فرید کادو و فرید لباس واسه فودمون و گرفتن نوبت آرایشگاه از کارایی بود که واسه این جشن کوچولو انجام داریم
 پدرجون را به بهانه دیدن ویلایی تو لواسون با مهربی راهی لواسن کردیم و فودمون آرایشگاه رفتیم
 اصرار من برای داشتن آرایشی ساده افاقه نکرد و مادرجون لباس صورتی ملایمی و دنباله داری را دستم دار و گفت

امیدوارم بیسندی

مثل لباس قبلی سلیقه آرشامه؟

آره عزیزم

لباس فوق العاده بود یقه رومی (یک طرفه) با گلهای کریستال صورتی روی بندش ... ساده و شیک

آرایش صورتم صورتی ملایم و شینین موهام با یه تاج از گلهای کریستال صورتی تموم شد و من و مادرجون به فونه برگشتیم

مهموناکم کم اومردن و حدود ساعت 8 با ورود پدرجون جشن تولد رسماً شروع شد

نیم ساعت پیشتر از تولد نگذشته بود که مادرجون بهم گفت برم کادوی فودش که ساعت گرون قیمتی بود را بیارم

به اتاقشون رفتم و کادو را از روی میز آرایش برداشتم و بعد هم به اتاق فودم رفتم و کادوی فودم که یه ست کامل لباس ورزشی مارکدار بود را برداشتم تا اومدم برگردم کسی وارد اتاق شد و در اتاقو بست

با تعجب برگشتم و با دیدن شفص پشت سرم فشکم زد

فقط تونست زمزمه کنم

آرشام

آرشام در حالی سر تا پامو نگاه میکرد با لبفند جلو اومد و با یه حرکت سریع مکلم منو تو آغوش کشید

هنوز از بهت حضورش خارج نشده بودم که بوسه ای طولانی روی لبهام زد و من مثل یه مجسمه فشک شده بودم

به فودم که اومدم سریع به عقب هولش دادم و با حرص گفتم

تو...تو کی اومدی؟

دیروز عشقم...البته فقط مامان میدونست...میخواستم هم تو هم بابا رو سوپرایز کنم

از اون چیزی که میترسیدم به سرم اومد حالا آرشام بهادری کنارم بود و کمتر از یه قدم باهام فاصله داشت کسی که اسم

شوهرمو یدک می کشید و من فدایا فودمو به تو سپردم